

خواجه مسعود قمی، مقلدی کم نام و نشان

بررسی و تحلیل ساختاری و محتوایی منظومه شمس و قمر، اثر خواجه مسعود قمی

دکتر محسن ذوالفقاری*

محمد رضا عباسی**

پیش گفتار

بنایی که حکیم بزرگ گنجه در قرن ششم بنا نهاد، آنقدر بزرگ و مستحکم بود که تا سالیانی دراز، دیگر شاعرانی که پس از وی در عرصه شعر و ادب غنایی حرف و ذوقی داشتند را واداشت تا به دژ مستحکم او پناه آورند و بر سر خوان بی دریغ این حکیم فرزانه بنشینند و آنچه را که درمی یابند، با نمک ذوق خود درآمیزند و آثاری فراوان و کم و بیش مهم، اما نه در حد و اندازه آثار حکیم گنجه پدید آورند.

در میان مقلدان نظامی اگر از چهره های شاخصی چون امیر خسرو، خواجه جامی و فیضی فیاضی بگذریم، به چهره هایی برمی خوریم که کمتر در میان ادب شناسان ادبیات غنایی سنتی شناخته شده اند.

در این پژوهش هدف بر آن است که در میان مقلدان بی شمار نظامی، خواجه مسعود قمی را که کمتر در میان ادب شناسان، بویژه ادبیات غنایی سنتی، شناخته شده است، به خوانندگان اهل فضل و ادب شناسانیم. در این زمینه، ابتدا به معرفی شاعر و محیط اجتماعی و ادبی او می پردازیم و سپس اثر برگزیده و خواندنی او، یعنی منظومه غنایی - رزمی شمس و قمر، که از نظر سبک و محتوا و ساختار کاملاً تحت تأثیر آثار نظامی بوده است را از دیدگاه عناصر داستان بررسی و تحلیل می کنیم.

همه اهل فن متفق القولند که: یکی از انواع ادبی در گستره زبان فارسی که تقریباً از ۸ قرن پیش با ظهور استاد مسلم این نوع ادبی ظاهر شد و تقریباً تا حدود ۶ قرن پس از آن در زبان فارسی با شدت و ضعف ادامه یافت، منظومه های داستانی است و تقریباً همه شاعرانی که بعد از نظامی ظهور کرده اند، به راه او رفته اند.

چکیده

نظامی گنجوی با سرودن مثنوی های معروف خود، به یکی از بزرگ ترین الگوهای شاعران پس از خود در مثنوی سرایی تبدیل شد. پس از او، شاعران بسیاری به تقلید از او، به سرودن مثنوی های عاشقانه اقدام کردند؛ شاعرانی مانند امیر خسرو دهلوی، خواجه کرمانی، جامی و ... یکی از مقلدان نظامی، که کمتر شناخته شده است، خواجه مسعود قمی است.

در این پژوهش هدف آن است که در میان مقلدان بی شمار نظامی، خواجه مسعود قمی را که کمتر در میان ادب شناسان، بویژه ادبیات غنایی سنتی، شناخته شده است، به خوانندگان اهل فضل و ادب شناسانیم. در این زمینه، ابتدا به معرفی شاعر و محیط اجتماعی و ادبی او می پردازیم و سپس اثر برگزیده و خواندنی او، یعنی منظومه غنایی - رزمی شمس و قمر، که از نظر سبک و محتوا و ساختار کاملاً تحت تأثیر آثار نظامی بوده است را از دیدگاه عناصر داستان بررسی و تحلیل می کنیم.

واژه های کلیدی: نظامی، خواجه مسعود قمی، شمس و قمر.

در این پژوهش سعی شده است که منظومه شمس و قمر، مربوط به قرن ۹ هـ. ق، از زاویه عناصر داستان، به آن گونه که در داستان‌های نوین وجود دارد، بررسی شود تا از این رهگذر، هم داستان را بررسی و تحلیل کنیم و هم سراینده آن، خواجه مسعود قمی را که کمتر در میان ادب‌شناسان و دانشجویان ادبیات شناخته شده است، به خواننده بشناسانیم. روش کار در این پژوهش بدین ترتیب است که بعد از معرفی کوتاه شاعر و آثار او و فضای زمانی و مکانی زندگی‌اش، با بررسی علی و معلولی داستان را تحلیل می‌کنیم و سپس به این موضوع می‌پردازیم که شاعر چگونه از شخصیت‌پردازی برای جذب و اثرگذار کردن منظومه خود بهره برده است، و متذکر می‌شویم که تقریباً مثل همه منظومه‌های سنتی، شاعر عنصر زمان را به کلی از منظومه حذف کرده است و محدوده زمانی وقوع حوادث اصلاً مشخص نیست. همچنین به بررسی و تحلیل زاویه دید، جایگاه گفت‌وگو، لحن و صحنه‌پردازی‌های مختلف طرح‌شده در داستان می‌پردازیم و عناصر عمده داستان، از جمله بررسی روایت و طرح و اجزای آن را بررسی می‌کنیم و در ادامه، به پیرنگ و روابط علی و معلولی داستان می‌پردازیم.

داستان شمس و قمر در زمره منظومه‌های کم‌نظیر ادب فارسی است که مشابه آن در میان مثنوی‌های پرشمار زبان فارسی کمتر دیده می‌شود. این داستان به وجهی که در منظومه حاضر آمده است، سیر منطقی ندارد و موضوعات آن در همه جا به دنبال نیست و خط سیر آن مثل منظومه‌هایی که بزرگان این نوع ادبی، از جمله نظامی، امیر خسرو و خواجه، سروده‌اند، مستقیم نیست و خواننده وقتی که برای بار اول این منظومه را می‌خواند، دچار نوعی ابهام و سردرگمی می‌شود و این چنین برداشت می‌کند که گویی سراینده دو داستان را به هم پیوند زده است. اگر بخواهیم حق مطلب را درباره این منظومه ادا کنیم، باید بگوییم که داستان شمس و قمر منظومه‌ای است با دو قسمت مجزا که هیچ کدام از قسمت‌های آن ارتباطی با قسمت دیگر آن ندارد (در مبحث تحلیل عناصر و اجزا به این موضوع بیشتر خواهیم پرداخت).

سراینده این اثر بدیع، خواجه مسعود قمی، از شاعران خوش‌قریحه سده نهم هجری است. او از شاعران مکتب هرات است و در سال‌های میانی زندگی به این شهر، که پایتخت سلطان حسین بایقرا بود، هجرت کرد و در آنجا ماندگار شد و تحت حمایت نوایی وزیر فرهنگ‌دوست سلطان حسین بایقرا قرار گرفت. امیر علیشیر نوایی در مجالس‌النفاس می‌نویسد:

«از جمله اکابر کبار عراق است و از عراق به خراسان آمده بود و مصاحبت با امیر علیشیر فرموده و مثنوی و غزل را روان می‌گفته و دوهزار بیت تاریخ سلطان صاحبقران سلطان حسین میرزا گفته و ابیات رنگین در آن تاریخ دارد و یوسف و زلیخا و مناظره شمس و قمر و تیغ و قلم هم گفته و این مطلع خوب از اوست:

مشتاقم و دورم، غم جانکاهم از آن است
مشتاق‌تران دورترند، آهم از آن است» (نوایی، ۱۳۶۳: ۲۱۲).

امین احمد رازی در هفت آئین می‌نویسد:

«از صنایع آن شهر و مکان بوده (قم)، در زمان سلطان حسین میرزا از وطن مألوف به هرات رفته. احوال آن پادشاه نیکو افعال را که قریب ده‌هزار بیت است، در سلک بیان انتظام داد، پس از آنکه مناظره شمس و قمر و تیغ و قلم منظوم گردانید و دیوان غزل نیز ترتیب داد» (رازی، جلد دوم).

از سال تولد خواجه مسعود اطلاعی در دست نیست و تاریخ دقیقی را ذکر نکرده‌اند؛ اما با توجه به قراین و دوران حکومت سلطان حسین بایقرا و صدرات امیر علیشیر نوایی، به گمان نزدیک به یقین، او در دهه‌های آغازین قرن نهم در قم متولد شده، در همان شهر نشو و نما کرده است و به تحصیل علوم متداول پرداخته و حتی در این شهر به مقام کلاتری و قضاوت نیز رسیده است. خواجه مسعود بعد از گذشتن از میانه‌های عمر به هرات می‌رود و بعد از سکونت در هرات به حلقه شعرا و نویسندگان، که زیر چتر حمایت امیر علیشیر نوایی و سلطان حسین بایقرا قرار گرفته بودند، درمی‌آید. در همان جا تاریخ دوران حکومت او را به نظم درمی‌آورد و به خوبی از عهده این کار برمی‌آید. مسعود سرانجام در سال ۸۹۰ - آن چنان که در تذکره روز روشن مظفر حسین صبا ثبت شده و مصحح شمس و قمر آن را درست می‌انگارد - در هرات چشم از جهان فرو می‌بندد.

آثار شاعر

علاوه بر منظومه شمس و قمر، که از آثار برگزیده و منحصر به فرد شاعر است، از آثار دیگر او می‌توان به منظومه یوسف و زلیخا که شاعران پیش از او، از جمله ابوالمؤید بلخی و جامی نیز آن را به رشته نظم کشیده‌اند، اشاره کرد. آثار دیگر خواجه مسعود عبارتند از: مناظره تیغ و قلم، تاریخ منظوم وقایع دوران سلطان حسین بایقرا و دیوان اشعار. همان گونه که در چکیده ذکر شد، مثنوی مناظره گونه شمس و قمر به نوعی یک منظومه داستانی است از نوع منظومه‌های نظامی، و سراینده در سرودن آن به خسرو و شیرین نظر داشته و آن را به وزن خسرو و شیرین، یعنی هزج مسدس، سروده است و در مقدمه شمس و قمر، پس از آنکه از نظامی به نیکی یاد می‌کند، هدف خود را از سرودن این منظومه چنین ذکر می‌کند:

خوش آن گوینده گنجینه‌پرداز
که بودش زآشیان گنجه پرواز
نظامی ملک معنی راز نامش
خرد آشفته نظم تمامش
چنان کرد این بنا را پایه عالی
کران اندیشه پهلو کرد خالی
به چوگان بیان گوی از میان برد

سخن را از زمین بر آسمان برد
من مسکین که از اندیشه خام
درین ره گاهگاهی می‌زدم گام
چو می‌کردم به نظم پاکشان گوش
زبان برستم و می‌رفتم از هوش
که مسعود این زبونی چند باشد
زبانت تا به کی در بند باشد؟ (قمی، ۱۳۸۰: ۲۳ - ۲۴)

روایت و طرح داستان

چنین روایت کرده‌اند که شاهزاده‌ای خردمند و روشن‌روان و جنگجو و زیبا به نام شمس در خاور زمین می‌زیسته است که سراسر عالم را گشته بوده است. شمس روزی مبارک و خوش‌یمن کمند و شمشیر برمی‌دارد در حالی که لشکریانش نیز از پی وی روانند. از سوی دیگر، در همان ایام، در سرزمین شام از ملک چین دختری ماه‌روی به نام قمر، که در عشق و عاشقی یدی طولاً داشته است، زندگی می‌کرده است. از قضا شبی اهل دردی با او سر صحبت را باز می‌کند و شمه‌ای نیز از خوبی‌ها و زیبایی‌های جوانی به نام شمس می‌گوید که در خاور زمین می‌زید. قمر وقتی که ذکر خوبی‌ها و زیبایی‌های شمس را از زبان آن اهل درد می‌شود، آشفته‌دل می‌شود و ندیده عاشق شمس می‌گردد. او شبی شمس را در اوج جمال و کمال در خواب می‌بیند و سرانجام با دلی بی‌تاب برای یافتن شمس راهی خاور زمین می‌شود. زمانی که قمر به خاور زمین می‌رسد و از شمس سراغ می‌گیرد، می‌فهمد که شمس به

سوی شام حرکت کرده است و قمر با دلی سوخته به شام بازمی‌گردد. قمر آن‌چنان به سرعت به سوی شام بازمی‌گردد که هم‌زمان با شمس به شام می‌رسد و در سوز فراق یار در کنج خانه خود را محبوس می‌کند و خود را از همه پنهان می‌نماید و به سوز و گداز می‌پردازد. سرانجام وقتی اطرافیانش از حال و احوال او برای شمس می‌گویند، شمس مایل به دیدار او می‌شود. به منزل قمر می‌رود و وقتی او را در اوج دل‌سوختگی و نزاری می‌بیند بر او دل می‌سوزاند و در کنار او جای می‌گیرد. چون شب فرا می‌رسد، قمر به شمس ابراز محبت می‌کند و خواهان وصال او می‌شود؛ اما شمس از این خواسته قمر برمی‌افروزد و این تقاضای او را رد می‌کند. قمر برای بار دوم تقاضای وصال خود را با شمس در میان می‌گذارد؛ اما برای بار دوم نیز با عصبانیت و پاسخ منفی شمس روبه‌رو می‌شود و شمس او را ترک می‌کند. سرانجام قمر از روی ناچاری سعد را که از نزدیکان و مشاوران شمس بود، با وعده و وعید واسطه می‌کند تا میان او و شمس صلح کند. سعد با چاره‌اندیشی و زیرکی، شمس را راضی می‌کند و او را به نزد قمر می‌برد و آن دو با هم در گلشن و گلزار به گشت و گذار می‌پردازند. قمر شمس را به منزل خویش دعوت می‌کند و این بار شمس با رویی گشاده دعوت او را می‌پذیرد. قمر مجلسی آراسته به گل و ریحان و شراب و طعام برای او تدارک می‌بیند و تا صبح به می‌نوشی و گفت‌وگوهای عاشقانه می‌پردازند. قمر آن‌چنان که باید، از او کامیاب نمی‌شود، اما به همین دل خوش دارد.

پس از آنکه شمس از خمار می‌گساری و عشرت‌طلبی بیرون می‌آید، بر تخت شاهی می‌نشیند و بار عام می‌دهد. در این هنگام، زنگیان که از ظلم و ستم کیوان، شاه زنگبار، به ستوه آمده‌اند، از او نزد شمس شکایت می‌کنند. شمس ابتدا نامه‌ای به کیوان می‌نویسد و او را به دادگری و عدالت و رفع ظلم فرا می‌خواند. اما کیوان از شنیدن این پیام عصبانی می‌شود و از حکم شمس سر باز می‌زند. چون خبر به شمس می‌رسد، لشکری عظیم تدارک می‌بیند و به سوی زنگبار حرکت می‌کند. در راه، به حصار می‌خورد به نام «آه‌نین‌دز»، که مردی بدسیرت و بدصورت به نام البرز در آن سنگر گرفته است. شمس پیکی را نزد او می‌فرستد و او را تهدید می‌کند که اگر بیرون نیایی، حصار را بر سرتان خراب خواهیم کرد. البرز به این پیغام شمس اعتنایی نمی‌کند و وقتی شمس این بی‌اعتنایی را می‌بیند، با لشکر عظیم خود به آن حصار حمله می‌برد و آن را تسخیر می‌کند و همه

یکی از انواع ادبی در گستره زبان فارسی که تقریباً از ۸ قرن پیش با ظهور استاد مسلم این نوع ادبی، نظامی ظاهر شد و تقریباً تا حدود ۶ قرن پس از آن در زبان فارسی با شدت و ضعف ادامه یافت، منظومه‌های داستانی است و تقریباً همه شاعرانی که بعد از نظامی ظهور کرده‌اند، به راه او رفته‌اند

یکی از انواع ادبی در گستره زبان فارسی که تقریباً از ۸ قرن پیش با ظهور استاد مسلم این نوع ادبی، نظامی ظاهر شد و تقریباً تا حدود ۶ قرن پس از آن در زبان فارسی با شدت و ضعف ادامه یافت، منظومه‌های داستانی است و تقریباً همه شاعرانی که بعد از نظامی ظهور کرده‌اند، به راه او رفته‌اند

خواجہ مسعود

رغبتی به خواندن چنین منظومه‌هایی در او به وجود نمی‌آید؛ زیرا به این نتیجه می‌رسد که طرحی که شاعران برای سرودن چنین منظومه‌هایی می‌ریزند، تقریباً همه شبیه به هم است. حوادث داستان شمس و قمر تقریباً همه باور کردنی و عقل‌پذیر است؛ چه در رویهٔ بزمی داستان و چه در رویهٔ رزمی آن؛ فقط شاید دو سه مورد وجود داشته باشد که برای خواننده سؤال‌برانگیز باشد؛ یکی آنکه راهی را که شمس یک‌ساله طی کرده است، قمر یک‌ماهه طی می‌کند و دیگر، میدان نبرد میان شمس و کیوان است، که شاعر هنرمندانه از اغراق و غلو استفاده می‌کند و به داستان رنگ و بوی حماسی می‌دهد. منظومه دو حادثهٔ اصلی دارد که تقریباً در یک نقطه، حادثهٔ اول از حادثهٔ دوم جدا می‌شود، بدون آنکه شاعر هیچ نقطهٔ پیوندی به جا بگذارد و تنها عاملی که این دو حادثه را به هم ربط می‌دهد، وجود شخصیت شمس در دو حادثه است؛ البته با دو تیپ کاملاً متفاوت. حادثهٔ اول، که به نوعی در این گونه منظومه‌ها کم‌نظیر و یا شاید بی‌نظیر است، تلاش قمر، که دختری زیباروی در شام است، برای رسیدن به شمس، شاهزادهٔ خاور زمین است، که با تحمل کمی رنج سفر و بدون هیچ کش و قوسی، به این خواسته می‌رسد. شاعر کاملاً جنبه‌های اخلاقی داستان را رعایت کرده و حتی از الفاظ نیمه‌رکیک هم استفاده نمی‌کند و در شب وصال شمس و قمر هم با ظرافت خاص، نیمهٔ اول داستان را به پایان می‌رساند و در جاهایی که از اصل داستان جدا می‌شود، یا به پند و اندرز می‌پردازد یا به توصیف شتر و اسب جنگی روی می‌آورد و حتی آنجایی که به توصیف اندام زنی زیبارو غیر از قمر می‌پردازد، ادب و اخلاق را کاملاً رعایت می‌کند.

عناصر طرح داستان

در ابتدا وقتی که داستان را نخوانده‌ایم، چنین تصور می‌کنیم که شمس و قمر باید دو شخصیت اصلی داستان باشند؛ اما وقتی داستان را تا پایان بخوانیم، به این نتیجه می‌رسیم که همه کارهٔ این داستان و شخصیت اصلی داستان، شمس است و حتی قمر هم از میانه‌های داستان به کنار می‌رود و دیگر تا پایان داستان حتی اسمی از او به میان نمی‌آید. شخصیت‌های دیگر داستان هم که نامی از آنها برده می‌شود، اندکند و از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کنند. حوادث اصلی داستان در سه مکان روی می‌دهد؛ یکی سرزمین شمس، یعنی خاور زمین، دیگر سرزمین قمر، یعنی شام، و سوم سرزمین حکمرانی کیوان، یعنی زنگبار.

را از دم تیغ می‌گذراند و تنها یکی جان سالم به‌در می‌برد و خبر این واقعه را به کیوان می‌رساند.

کیوان با ارکان دولت خویش مشورت می‌کند و سرانجام قرار بر این می‌نهند که برای نبرد با شمس از شهر بیرون آیند. دو سپاه رودرروی هم قرار می‌گیرند. در آغاز، پهلوانی به نام «دلاور» از لشکر شمس بیرون می‌آید و کسی او را پاسخ می‌گوید و در چشم‌به‌هم‌زدنی، او را از پا در می‌آورد و پس از آن پهلوان دیگر زنگبار را نیز از دم تیغ می‌گذراند. کیوان وقتی دلآوری‌های دلاور را می‌بیند، خود به جنگ او می‌شتابد و به صد زحمت دلاور را از پا در می‌آورد. چون شب فرا می‌رسد، دو لشکر دست از جنگ می‌کشند. با دمیدن صبح، دو لشکر دوباره صف‌آرایی می‌کنند. این بار پهلوانی به نام «شیران» از لشکر شمس بیرون می‌آید و مبارز می‌طلبد و چند تن از پهلوان سپاه زنگبار را به کام مرگ می‌فرستد. کیوان وقتی که چنین دلآوری شیران را می‌بیند، خود به میدان جنگ می‌شتابد و شیران را می‌کشد و پس از آن ده پهلوان لشکر شمس را از پا در می‌آورد.

شمس وقتی که صحنهٔ جنگ را چنین می‌بیند، خود شمشیر می‌کشد و به مصاف کیوان می‌رود و با یک ضربهٔ شمشیر، فیل کیوان را از پا در می‌آورد و خودش را به کمند می‌اندازد. در این هنگام، دو لشکر در هم می‌آمیزند و بسیاری از هر دو طرف کشته می‌شوند. کیوان به تیغ شمس از پا در می‌آید و لشکریانش متواری می‌شوند.

تحلیل طرح داستان

طرح داستان شمس و قمر تقریباً شبیه همهٔ منظومه‌های عاشقانه‌ای است که پیش از خواجہ مسعود قمری شاعران بزرگ و کوچک سروده‌اند. شاهزاده یا پهلوان و یا بزرگ‌زاده‌ای به صورت اتفاقی و یا با پیش‌زمینهٔ قبلی، زیبارویی را می‌بیند و یا اوصاف زیبارویی را برای او تعریف می‌کنند و او هم ندیده و نشناخته، یک دل نه که صد دل عاشق او می‌شود و سرانجام عزم سفر به دیار معشوق می‌کند و پس از یک سری کش و قوس‌ها و مشکلات، سرانجام به وصال معشوق می‌رسد و یا اینکه بر اثر حادثه‌ای از او بازمی‌ماند و حتی جان بر سر این عشق می‌گذارد. چنین طرح‌هایی، که معمولاً ساده و ابتدایی هستند، شاید بار اول برای خوانندهٔ منظومه‌هایی از این قبیل کمی کشش و جاذبه داشته باشد، اما وقتی که با چنین منظومه‌هایی آشنا شد، دیگر میل و

زمان وقوع حوادث اصلاً مشخص نیست و همان گونه که اهل فن ذکر کرده‌اند، زمان در منظومه‌های کهن معنا ندارد؛ اما آن چنان که از اسم منظومه برمی‌آید، این داستان مربوط به بعد از اسلام است؛ هر چند که از مجالس شراب‌خواری و می‌گساری هم ذکری به میان می‌آید.

پیرنگ داستان

«پیرنگ، نقش و شالوده طرح است» (میرصادقی، ۱۳۸۵: ۴۹). «پیرنگ وابستگی موجود میان حوادث داستان را عقلانی می‌کند. پیرنگ استخوان‌بندی وقایع است و باعث می‌شود که حوادث از آشفتگی بیرون آیند» (ذوالفقاری، ۱۳۷۷: ۱۵۰).

با توجه به تعریف بالا، پیرنگ داستان شمس و قمر را می‌توان چنین ترسیم کرد:

دیدن قمر شمس را در خواب و عاشق شدن بر او - حرکت قمر به خاور زمین برای دیدن شمس - اطلاع یافتن قمر از حرکت شمس به سوی شام - بازگشت قمر به سوی شام - رسیدن هم‌زمان قمر و شمس به شام - کنج عزلت گزیدن قمر از درد دوری - مصاحبت شمس و قمر برای بار اول - تقاضای وصال قمر از شمس و ممانعت شمس و دوری گزیدن از قمر - واسطه قرار دادن قمر سعد مشاور را برای بازگشت شمس و اظهار پشیمانی بردن سعد قمر را نزد شمس - رفتن شمس به خانه قمر و وصال دو محبوب - تظلم کردن زنگیان از کیوان نزد شمس - نامه نوشتن شمس به کیوان - پاسخ درشت کیوان به نامه شمس - لشکرکشی شمس به زنگبار - نبرد آهنین دژ و کشته شدن البرز - مشورت کردن کیوان با مشاوران در خصوص نحوه جنگ با شمس - بیرون آمدن کیوان از شهر به قصد جنگ - محاربه لشکر شمس و سپاه کیوان برای بار اول - کشته شدن پهلوانان سپاه کیوان به دست دلاور و شیران - فرا رسیدن شب و توقف جنگ - محاربه شمس و کیوان برای بار دوم کشته شدن کیوان به دست شمس.

شخصیت‌پردازی

«شخصیت عبارت است از مجموعه غرایز و تمایلات و صفات و عادات فردی، یعنی مجموعه کیفیات مادی، معنوی و اخلاقی که حاصل عمل مشترک طبیعت انسانی و اختصایات درونی و طبیعت اکتسابی است و در اعمال و رفتار و گفتار و افکار فرد جلوه می‌کند و وی را از دیگر افراد متمایز می‌سازد» (یونسی، ۱۳۶۹: ۲۵۹) و ساختن چنین فردی که در حوزه داستان تقریباً مثل افراد واقعی جلوه می‌کند را «شخصیت‌پردازی» می‌خوانند. شخصیت‌ها را می‌توان از دیدگاه‌های مختلف مورد بررسی قرار داد و به انواع اصلی و فرعی، ارزشی و غیرارزشی، پویا و ایستا، قراردادی و قالبی، تمثیلی و نوعی، ساده و بغرنج، ثابت و گسترش‌یابنده

و ... معتقد شد. (میرصادقی، ۱۳۸۵: ۸۳ و ۸۴)

وقتی که خواندن داستان را شروع می‌کنیم، چنین برمی‌آید که این داستان نیز مثل بیشتر داستان‌های این چنینی، دو شخصیت اصلی دارد؛ اما وقتی که به میانه‌های داستان می‌رسیم، به صراحت متوجه می‌شویم که داستان تنها یک شخصیت اصلی دارد که تا پایان داستان باقی می‌ماند و کنار نمی‌رود و آن، شمس است و چنین می‌نماید که قرار دادن شخصیت قمر در این داستان بیشتر برای نمود یافتن جنبه‌های مختلف شخصیتی شمس است تا نشان دادن شخصیت خود قمر. اما با همه این تفاسیر، از آنجا که قمر در شکل‌گیری داستان تأثیر فراوانی دارد، می‌توان او را دومین شخصیت داستان به حساب آورد.

در توصیف شخصیت شمس، که یگانه‌تاز این داستان تا پایان است، می‌توان گفت که او از نظر شخصیتی بسیار مستحکم، ثابت و ایستاست. شمس در این داستان به جای آنکه عاشق باشد، معشوق است؛ بنابراین رفتار او عمدتاً عقلانی و حساب‌شده است و کمتر درگیر احساسات عاشقانه می‌شود و هیچ گونه بی‌صبری و بی‌قراری‌ای از او نمی‌بینیم و تقریباً در این مورد بر عکس شخصیت قمر است؛ اما با همه این تعابیر، شمس هنگام عیش و نوش و مستی سنگ تمام می‌گذارد و از لحظات خوش زندگی کامیاب می‌شود.

در مقابل شخصیت متین و باوقار شمس، شخصیت احساسی، هیجانی و بی‌صبر و قرار قمر وجود دارد. او دختری زیباروست؛ اما علی‌رغم دختر بودنش، آنگاه که عاشق شمس می‌شود، چنان بی‌قرار و آشفته می‌گردد که خواننده را متعجب می‌کند و اعجاب خواننده زمانی بیشتر می‌شود که او برای یافتن شمس، رنج سفری دراز به سوی خاور زمین را بر خود هموار می‌کند. شخصیت قمر در این داستان کاملاً پویا و متغیر است. در جایی او را عاشقی شیفته و آشفته و ناآرام می‌بینیم و در جایی دیگر او عاشقی شکست‌خورده است که کنج عزلت می‌گزیند و به سوز و گداز عاشقانه می‌پردازد و دل همه، حتی شمس، را هم نسبت به خود به درد می‌آورد و در آن لحظه که به وصال شمس می‌رسد، بی‌هیچ حُجب و حیایی خواهان کامیابی جسمی از شمس است.

در داستان شمس و قمر، شخصیت‌ها در کل ثابت، ایستا و غیر پویا هستند؛ یعنی شخصیت‌هایی هستند که در طول داستان هیچ گونه تغییر و تحولی در رفتار آنها نمی‌بینیم چه شخصیت‌های مثبت و چه شخصیت‌های منفی و فقط تنها در یک مورد در خصوص شخصیت اصلی داستان، یعنی شمس یک تغییر رفتاری نه شخصیتی مشاهده می‌شود و این است که بعد از آنکه از قمر عصبانی می‌شود، از او روی

برمی گرداند، با وساطت سعد، نسبت به او مهربان می‌شود و به نزد او باز می‌گردد. در کل، شخصیت‌های داستان شمس و قمر را می‌توان به دو دسته ارزشی و غیر ارزشی تقسیم کرد که شخصیت‌های ارزشی آن عبارتند از: شمس، قمر، سعد، دلاور و شیران، و شخصیت‌های غیرارزشی آن عبارتند از: البرز و کیوان. شخصیت‌های اصلی داستان، همان گونه که از نام کتاب برمی‌آید، شمس و قمر هستند، که البته قمر را با مقداری مسامحه می‌توان شخصیت اصلی به حساب آورد و شخصیت‌های فرعی دسته اول عبارتند از سعد، البرز، کیوان و شخصیت‌های دسته دوم، دلاور و شیران هستند و از سیاهی‌لشکرها نیز اسمی به میان نمی‌آید.

نکته حائز اهمیت درباره شخصیت‌های این داستان آن است که چون شخصیت‌های این داستان از شش هفت نفر تجاوز نمی‌کند، شاعر یک یک آنها را در جایگاه خود معرفی کرده و خواننده را با روحيات و حالات آنان آشنا ساخته است و حتی در بعضی موارد به توصیف ظاهری آنها نیز پرداخته است.

شمس:

جهان روشن به روی مهر نامش

مهی در عین خوبی، شمس نامش
 ز راز چرخ و سیر انجم آگاه
 به روی و رای هم خورشید و هم ماه
 کشیده بارها شمشیر تنها
 چو انجم لشکری را برده از جا
 بگردد سر به سر ملک جهان را
 وزو نفعی رسد پیر و جوان را (قمی، ۱۳۸۰: ۶۷)
قمر:

به شام از ملک چین روشن دلی بود
 که هر ساعت چو مه در منزلی بود
 به خوبی و لطافت در جهان طاق
 به فن عاشقی مشهور آفاق
 ز خوبان خوب‌تر گفتند او را
 ز بس خوبی قمر گفتند او را
 به رسم عاشقان بر صبر و تمکین
 گهی در شام بوده، گاه در چین (همان: ۶۸)
سعد:

ندیمی بود شمس ماه‌رو را
 که از جان دوست‌تر می‌داشت او را
 انیس و همدم و هم‌رازش او بود
 رفیق پردل و جان‌بازش او بود
 به هر کاری چو او یاری نمی‌یافت
 سر از گفتار او باری نمی‌تافت
 ز یاران بیش کردی احترامش
 سعادت‌مند یاری سعد نامش (همان: ۸۳)
کیوان:

بریزد خون به یک ساعت بسی را
 امان ندهد به جان یک دم کسی را
 نیابد کس در آن کشور دلی شاد
 کند بیداد اگر خواهی از او داد
 ز حق ترسی و آزرمی ندارد
 ز روی مردمان شرمی ندارد

داستان شمس و قمر در زمره منظومه‌های کم‌نظیر ادب فارسی است که مشابه آن در میان مثنوی‌های پرشمار زبان فارسی کمتر دیده می‌شود. این داستان به وجهی که در منظومه حاضر آمده است، سیر منطقی ندارد و موضوعات آن در همه جا به دنبال نیست و خط سیر آن مثل منظومه‌هایی که بزرگان این نوع ادبی، از جمله نظامی، امیر خسرو و خواجو، سروده‌اند، مستقیم نیست

داستان شمس و قمر در زمره کم‌نظیر ادب فارسی است که مشابه آن در میان مثنوی‌های پرشمار زبان فارسی کمتر دیده می‌شود.

بر او آه مردم باد باشد
به اندوه فقیران شاد باشد (همان: ۱۰۴)

البرز:

دل مردم ز چشم او هراسان
رخش در زیر بینی گشته پنهان
ازین دیوی مرکب از سیاهی
به ظلمش داده دیو و دد گواهی

ویژگی‌های برخی از شخصیت‌های داستان

شمس: روشن دل، خوب روی، جهان دیده، دلاور، عدالت گستر، بخشنده، اهل عیش و نوش، می‌گسار، عقیف و باحیا.

قمر: خوب روی و لطیف، عاشق پیشه، اهل گشت و گذار، بی صبر و بی قرار در عشق.

سعد: انیس، همدم، رازدار، دلسوز، زیرک.

کیوان: ظالم، خونریز، بی عدالت، خدائترس، بی شرم، مظلوم کش.

البرز: بدسیرت و بدصورت، کریم‌المنظر، ظالم، بداندام و بدقواره.

زاویه دید

از آنجا که تقریباً همه منظومه‌های سنتی ادب فارسی از زاویه دید سوم شخص یا دانای کل بازگو می‌شوند، این منظومه نیز از این قاعده مستثنا نیست؛ بدین روش که کل داستان را خود نویسنده که از ریز و درشت داستان آگاه و بر آن مسلط است، بیان می‌کند و سراینده در چند جای داستان به آن اشاره می‌کند؛ مثلاً در آغاز داستان چنین می‌سراید که:

ز راوی این چنین دارم به خاطر

بگویم، بشنو اول تا به آخر

که در سرحد مشرق بود شاهی

از این جم شوکتی انجم سپاهی (همان: ۶۶)

یا در جایی دیگر می‌گوید:

سخن دانی که این در سفته اوست

اگر نیک است اگر بد، گفته اوست

ز باغ طبع چون چید این گل نو

چنین گفت، آنچه گفت القصه بشنو (همان: ۷۵)

البته ناگفته نماند که در بعضی از قسمت‌های داستان که شخصیت‌ها در مقابل هم قرار می‌گیرند، زاویه دید داستان نیز از سوم شخص به اول شخص برمی‌گردد و در بعضی از موارد نیز از شیوه جریان سیال ذهن استفاده می‌شود.

جایگاه گفت‌وگو

در خصوص گفت‌وگو و مکالمه چنین می‌گویند: «صحبتی را که میان دو شخص یا بیشتر رد و بدل می‌شود، یا آزادانه در ذهن شخصیتی واحد در اثر ادبی داستان، نمایشنامه، شعر و ... پیش می‌آید، گفت‌وگو می‌نامند» (میرصادقی: ۶۶).

گفت‌وگوی شخصیت‌های داستان شمس و قمر متناسب و سازگار با موقعیت و جایگاه اجتماعی آنها در داستان است. به عبارت دیگر، هنگامی که خواننده چند جمله را از زبان یکی از شخصیت‌ها بشنود، خیلی سریع می‌تواند به چگونگی شخصیت او پی ببرد. تقریباً همه گفت‌وگوهایی که در داستان روی می‌دهد، دوطرفه است و به نوعی دیالوگ است و از مونولوگ یا تگ‌گویی خبری نیست. گفت‌وگوها متنوع است؛ گاهی بین دو شخصیت اصلی، مثل شمس و قمر است و گاهی بین یک شخصیت اصلی یا فرعی است؛ مثل گفت‌وگوی قمر و سعد.

برای آشنایی بیشتر با دو شخصیت اصلی داستان، قسمت‌هایی از یکی از گفت‌وگوهای آنها را ذکر می‌کنیم؛ آنجا که قمر از شمس طلب وصال و هم‌آغوشی می‌کند و شمس از این خواسته تند او عصبانی می‌شود و خواسته او را رد می‌کند:

فروزان کرده گردون شمع ناهید

مقابل گشته با هم ماه و خورشید

در ابتدا وقتی که داستان را نخوانده‌ایم،

چنین تصور می‌کنیم که شمس و قمر باید

دو شخصیت اصلی داستان باشند؛ اما

وقتی داستان را تا پایان بخوانیم، به این

نتیجه می‌رسیم که همه کاره این داستان

و شخصیت اصلی داستان، شمس است و

حتی قمر هم از میانه‌های داستان به کنار

می‌رود و دیگر تا پایان داستان حتی اسمی

از او به میان نمی‌آید

در ابتدا وقتی که داستان را نخوانده‌ایم، چنین تصور می‌کنیم که شمس و قمر باید دو شخصیت اصلی داستان باشند؛ اما وقتی داستان را تا پایان بخوانیم، به این نتیجه می‌رسیم که همه کاره این داستان و شخصیت اصلی داستان، شمس است و حتی قمر هم از میانه‌های داستان به کنار می‌رود و دیگر تا پایان داستان حتی اسمی از او به میان نمی‌آید

خواجہ مسعود

با توجه به آنچه که در فوق گفتیم، با قاطعیت می‌توانیم بگوییم هر چند که این منظومه از جهاتی دارای ضعف‌هایی مثل عدم کش و قوس و یا نبودن حوادث جانبی و نقطهٔ اوج است، اما سراینده از تکنیک گفت‌وگو برای معرفی شخصیت‌ها به خوبی استفاده کرده است.

لحن

«لحن، آهنگ بیان نویسنده است و می‌تواند صورت‌های گوناگونی به خود بگیرد؛ خنده‌دار، گریه‌آور، جلف، جدی و طنزآمیز باشد، یا هر لحن دیگری که ممکن است نویسنده برای نوشتن داستانش بیافریند.» [به عبارت دیگر] لحن، طرز برخورد نویسنده نسبت به موضوع و شخصیت‌های داستان است. در حماسه و تراژدی، لحن، شکوهمند، فاخر و آهنگین است و در کمدی، لحن ساده و محاوره‌ای است» (میرصادقی، ۱۳۸۵: ۵۲۱)

با توجه به تعریف و توصیفی که از لحن کردیم، می‌توانیم بگوییم که سراینده در پرداختن به لحن و استفاده از الحان مناسب در موقعیت خود، موفق بوده و حق مطلب را ادا کرده است؛ مثلاً در شب وصال شمس و قمر، قمر که شیفته و آشفته شمس است و سر تسلیم در برابر او فرود آورده است، تقاضای وصال خود را این گونه با لحنی ملتمسانه

و عجزمندانه با شمس در میان می‌گذارد:

ز من آن طلعت نیکو مگردان

اگر گویم حدیثی، رو مگردان

اگر درویشم و گر پادشاهم

غلام آن خط و خال سیاهم

در آن فکرم اگر رای تو باشد

سرم خاک کف پای تو باشد

قمر گویی غلام کمترین است

ازین بهتر چه باشد؟ دولت این است

دگر از هجر بیمارم مگردان

عزیزم کرده‌ای، خوارم مگردان

بین این ضعف و حال ناتوانی

بپرس از ناتوانان تا توانی (قمی، ۱۳۸۰: ۷۷ - ۷۸)

یا در میدان نبرد با کیوان ستمگر، لحن داستان این گونه حماسی و سنگین و پرعلاقت می‌شود:

غم ایام هم یک سو نشسته
قمر با شمس رو در رو نشسته
قمر:

در حدیثی هر دم از هر چیز می‌گفت
در آن اثنا غم خود نیز می‌گفت
که ای روشن به رویت چشم جانم
ز شمع عارضت گویا زبانم
رخت در عین خوبی آفتابی‌ست
که در هر دل ز مهرش پیچ و تاب‌ی‌ست
دل من میل ابروی تو دارد
خیال خال دلجوی تو دارد
ز من آن طلعت نیکو مگردان
اگر گویم حدیثی، رو مگردان
شمس:

قمر چون حال خود یک‌یک بیان کرد
برآمد شمس تند و سر گران کرد
بسی شد گرم چون شمع و برآشفتم
شد از گفتار او آشفته و گفت
خیال زلف ما از سر به در کن

خیال کج میر، فکری دگر کن (همان: ۷۷ - ۷۸)

با توجه به این چند بیت می‌توانیم چنین بگوییم که قمر شخصیتی دلداره و عاشق و صبور دارد و حاضر است برای رسیدن به مطلوب و مقصود، هر گونه سخن درشتی را بشنود و در مقابل، شمس شخصیتی پاک و بی‌آلایش، همراه با حجب و حیا دارد که به راحتی حاضر نیست تن به عشقی مجازی و جسمانی بدهد.

نکته قابل ذکر این است که از وظایف گفت‌وگو، «مکشوف ساختن کاراکتر، پیشبرد آکسیون، کاستن از سنگینی کار، وارد کردن حوادث در داستان، ارائهٔ صحنه و دادن اطلاعات لازم به خواننده ... است» (یونسی، ۱۳۶۹: ۱۵۷). «و همچنین در گفت‌وگو بایستی راستی‌نمایی، وفق گفت‌وگو با شخص، نشان دادن خصایص تپیی طبقاتی، نژادی، شغلی، بیان احساسات، زبان شخصیت‌ها و محیط داستان نیز مورد توجه قرار گیرد» (ذوالفقاری، ۱۳۷۷: ۱۵۱).

شه خاورزمین، شمس دل افروز
 برون آمد ز خرگه اول روز
 به زیر ابلقی چون آسمان تند
 که بودی باد را از وی عنان کند
 به دستش خنجری پاکیزه چون آب
 کمندی بر میانش سر به سر تاب
 سنانش جانستان و دل نشین بود
 سپر زرین و گرزش آهنین بود
 ز گرمی بادپایان گشته سرکش
 در آهن رفته سر تا پا چو آتش
 وز آن سو نیز کیوان با صد اندوه
 ز جای خود برون آمد چو یک کوه
 نشست از پشت پیلی کوه‌پیکر
 کزو بودی به کوهی پشت لشکر

صحنه پردازی داستان

در داستان از چهار مکان به اسم خاص نام برده می‌شود که به ترتیب وقوع حوادث عبارتند از: خاورزمین و محل حکومت شمس، شام سرزمین مادری قمر، آهنین‌دز جولانگاه البرز بدکردار، و زنگبار قلمرو فرمانروایی کیوان ستمگر. از این چهار مکان، از سه مکان فقط اسمی به میان آمده است؛ اما درباره آهنین‌دز، که بر سر راه زنگبار قرار دارد و شمس در آنجا با البرز روبه‌رو می‌شود و پس از کشتن البرز قلعه را با خاک یکسان می‌کند، چنین به توصیف می‌پردازد:

پدید آمد حصاری محکم از دور
 رهی پیچیده چون سوراخ زنبور
 حصاری نه‌ستون، از چرخ برتر
 فکنده پس ستونی در پس در
 به هریک برج او خاص از پی جنگ
 نهاده همچو کوه قاف صد سنگ
 زمین با این همه تمکین و مقدار
 به زیر بارو و برجش گرانبار
 در او آماده چندان تیغ و جوشن
 که گویی بوده مطلق کان آهن
 ز تسخیرش سلاطین مانده عاجز

سپهرش نام کرده آهنین‌دز (قمری، ۱۳۸۰: ۱۱۵)

همان‌گونه که قبلاً نیز گفتیم، داستان شمس و قمر دو رویکرد دارد و فضاها

و صحنه‌ها و مکان‌های وقوع حوادث نیز با توجه به این دو جنبه و رویکرد طراحی شده است. رویکرد قسمت اول داستان، رویکردی عاشقانه و بزمی است و شخصیت‌ها نیز با توجه به این رویکرد به ایفای نقش می‌پردازند و صحنه‌های پرگل و باغ‌های مصفا و مجالس عیش و نوش و می‌گساری و خوش‌گذرانی در آن طراحی شده است؛ اما در قسمت دوم داستان، که رویکردی جنگاورانه و رزمی بر آن حاکم است، صحنه‌های حماسی به خوبی توسط شاعر در آن طراحی شده است و تنها شخصیت مشترک دو قسمت که شمس است نیز از کسوت عاشق‌پیشگی و باده‌خواری و عیش و عشرت‌طلبی بیرون می‌آید و به جنگجو و دلاوری بزرگ مبدل می‌شود که پهلوانان بزرگ را از پا درمی‌آورد.

از نظر زمانی هم وقوع حوادث داستان را نمی‌توان مشخص کرد و شاید این بدین دلیل باشد این نوع داستان‌ها ساختگی است و پشتوانه تاریخی ندارد. نکته قابل تأمل دیگر در این داستان آن است که به عکس بیشتر منظومه‌های عاشقانه‌ای که حال و هوای این چنینی دارد، در این منظومه جنس مؤنث است که با شنیدن اوصاف فضایل و زیبایی‌های جنس مذکر، عاشق و شیفته او می‌شود و از خور و خواب می‌افتد و او را در خواب‌های خود می‌بیند و سرانجام برای یافتن او رنج سفری دراز و مدت‌دار را بر خود هموار می‌کند و حتی هنگام وصال هم این جنس مؤنث است که خواسته نفسانی خود را مطرح می‌کند و از طرف مقابل با تندی و ممانعت روبه‌رو می‌شود. شاعر در منظومه تنها یک بار به مؤنث بودن قمر اشاره می‌کند و اگر ما این یک بیت را از منظومه حذف کنیم، خواننده دچار گیجی و ابهام می‌شود و در تشخیص جنسیت شخصیت‌های اصلی داستان به اشتباه می‌افتد:

فلک با صد نیاز و خاک‌روبی

قمر نامش نهاد از روی خوبی

ز یمن نام آن فرخنده‌دختر

شرف دارد قمر بر چرخ اخضر (همان: ۷۴)

وجود این چنین قضیه‌ای تا آنجا که در ذهن خواننده است، در سایر داستان‌های بزمی وجود ندارد و برای توجیه این موضوع، دو دلیل را می‌توان ذکر کرد: یکی اینکه نویسنده برای برجسته‌سازی و بدیع نمودن داستان خود دست به یک هنجارشکنی زده است، و دیگر اینکه شاید چنین موضوعی در زمان آفرینش این منظومه، در جامعه سراینده وجود داشته و سراینده با آن زمینه ذهنی این کار را انجام داده است.

بررسی بحران و حوادث داستان

خواجہ مسعود

شخصیت‌ها نیز کاملاً حماسی و سنگین و پرصلابت است. از نظر حجم داستان و کش و قوس و گره‌افکنی‌ها و ایهام‌ها که در یک داستان باید باشد، این قسمت از قسمت اول داستان، که در حقیقت مقصود اصلی نویسنده است، بهتر و پذیرفتنی‌تر و جالب‌تر می‌نماید.

نتیجه

با توجه به مطالب ذکر شده در قبل، باید اذعان کرد که روایت و طرح داستان در این منظومه کاملاً ساده و کلیشه‌ای است و تقریباً شبیه همه نمونه‌های قبلی است که شاعر در اختیار داشته است. سلسله حوادث داستان، منظم است و از نظر زمانی در پی هم می‌آیند و روابط علی و معلولی در آن کاملاً رعایت شده است. صحنه‌پردازی‌های رویه‌رزمی آن از رویه‌بزمی‌اش قوی‌تر است. شاعر از صحنه‌پردازی و لحن و گفت‌وگو و شخصیت‌پردازی برای اثرگذار کردن اثر خود، هنرمندانه بهره گرفته است، به گونه‌ای که در بعضی موارد، خواننده با شخصیت‌های داستان یک هم‌حسی قوی برقرار می‌کند. داستان دو پیام اصلی دارد؛ یکی عشق و دلدادگی قمر (دختر) به شمس زیبارو و دلاور است و دیگری نبرد شمس با کیوان، حاکم بی‌رحم و خونریز زنگبار و کشتن اوست. البته در این میان از هنرمندی شاعر و پند و اندرزها و توصیفات زیبای او نیز نباید غافل شد.

پی‌نوشت

- * دانشیار بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اراک.
 - * دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی.
- (مقاله ارائه شده به همایش حکیم نظامی گنجوی)

کتابنامه

- ذوالفقاری، محسن، ۱۳۷۷، اصول و شیوه‌های نقد ادبی. چاپ اول، اراک: چاپ و صحافی کتیبه اراک.
- رازی، امین احمد، ؟، هفت اقلیم. تهران: کتابفروشی علی‌اکبر علمی و ادبیه.
- قمی، مسعود، ۱۳۸۰، شمس و قمر. سیدعلی آل‌داود. چاپ اول، تهران: فردوس.
- میرصادقی، جمال، ۱۳۸۵، عناصر داستان. چاپ پنجم، تهران: سخن.
- نوایی، میرنظام‌الدین علیشیر، ۱۳۶۳، مجالس‌النفاس. چاپ اول، تهران: گلشن.
- یونسی، ابراهیم، ۱۳۶۹، هنر داستان‌نویسی. تهران: نگاه.

همان‌طور که قبلاً نیز به طور گذرا ذکر شد، داستان شمس و قمر دو رویه دارد و یا به عبارت واضح‌تر، می‌توانیم بگوییم که داستان دو بحران جدا از هم دارد که هیچ کدام از آن بحران‌ها در به وجود آمدن بحران دیگر تأثیر و نقشی ندارد. بحران اول، عاشق شدن قمر (دختر) بر شمس است، که وقتی شرح زیبایی‌های شمس را می‌شنود، عاشق و شیفته او می‌شود و شاعر به توصیف این دلدادگی و رنج سفری که قمر برای رسیدن به شمس بر خود هموار می‌سازد، می‌پردازد. طرح این قسمت از داستان کاملاً کلیشه‌ای و نخ‌نما شده است و تکراری، که همان در خواب دیدن معشوق و تلاش برای رسیدن به او و سرانجام واسطه قرار دادن خردمندی برای رسیدن به این وصال است. اما عیب دیگری که در این داستان فاحش است، نبودن هیچ کش و قوس و گرهی در داستان است؛ نه پای عاشق یا معشوق دیگری در میان است و نه حادثه خاصی رخ می‌دهد و نکته جالب و مضحک اینجاست که وقتی قمر برای دیدن شمس به خاور زمین می‌رود، آنجا می‌شوند که شمس به سفر رفته است و مقصد این سفر، شام، زادبوم قمر است.

از دیگر عیب‌هایی که بر این داستان وارد است، این است که: راهی را که شمس و لشکر یانش که مرد هستند، یک‌ساله طی می‌کنند، قمر که یک دختر است و تنها، یک‌ماهه طی می‌کند و وجود این حوادث است که بر تخیلی و غیر واقعی بودن داستان دامن می‌زند.

اما بحران دوم، بحران نبرد با کیوان ستمگر و خونریز است که در زنگبار فرمانروایی می‌کند. در بیشتر داستان‌های این‌چنینی، شخصیت مرد داستان فردی است که علاوه بر عاشق‌پیشگی و زیبارویی و سایر خصلت‌ها، فردی جنگجو، مبارز و ظلم‌ستیز نیز هست نویسنده برای خالی نبودن عریضه و برای نشان دادن مصداقی برای مفهومی که از شخصیت شمس در ذهن خواننده به وجود آورده است، این بحران و حادثه دوم، که در حقیقت یک داستان مستقل است، را به داستان قبلی سنجاق می‌کند، بدون آنکه هیچ نقطه پیوندی میان این دو بحران وجود داشته باشد. اما در مجموع، رویه یا قسمت دوم این داستان، که همان رویارویی شمس با کیوان است، خوب از آب درآمده است؛ هم ساخت و بافت خوبی دارد و هم صحنه‌های کارزار و نبرد به‌خوبی توصیف شده و همچنین شخصیت‌ها متناسب با نقشی که در داستان ایفا می‌کنند، اعم از مثبت‌ها و منفی‌ها، خوب معرفی شده‌اند و لحن